

جلوه‌های تمثیلی و نمادین «جان» در دیوان شمس تبریزی*

مسعود سپه‌وندی^۱
استادیار زبان و ادبیات فارسی
دانشگاه آزاد اسلامی - واحد خرم‌آباد - ایران

چکیده

نماد انگاری از اساسی‌ترین ارکان و اجزاء لاینفک متون صوفیانه و تعلیمی در تمام تاریخ محسوب می‌شود. در این میان، عارفانی که شاعرانه‌تر و هنرمندانه‌تر می‌اندیشیده‌اند، از ظرفیت نماد پردازی، بیشترین سهم را در القای آراء و افکار خود برده‌اند. مولانا از جمله عارفان شاعری است که به مدد ذوق هنری و زبان سخته و ادیبانه‌ی خود، پیام‌های بی‌شمار و جهان شمولش را در لفافه‌ی واژگان خاص، به مخاطبانش عرضه می‌دارد. بنابر این، یکی از جلوه‌های زیبای غزلیات شمس، دریافت‌های تازه و نمادینی است که حضرت مولانا جلال‌الدین بلخی از برخی واژه‌ها به دست می‌دهد. جان و مفاهیم و ترکیبات مربوط به آن را می‌توان از این دسته به حساب آورد. در این جستار، واژه «جان» و مترادفات آن در غزلیات شمس، از دیدگاه فوق‌مورد تحلیل و بررسی قرار می‌گیرد.

کلید واژه‌ها: مولانا، غزلیات شمس، جان، نماد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

* تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۱۰/۱۸ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۲/۲۰

۱. پست الکترونیک: Masood.sepahvandi@yahoo.com

مقدمه

پی بردن به ژرفنای وجود پر ابهام و راز آمیز عارفان بزرگی هم چون مولانا، کاری آسان و زود یاب نیست. کسی که با گذشت قرن‌ها از درگذشتش، زندگی‌اش و ارتباط عجیب و غریبش با مرشدی از همه شگفت‌انگیزتر (شمس تبریزی)، هنوز بر محور حدس و گمان استوار و در پس پرده‌های هفت توی افسانه‌ها پنهان است. از آن جا که سرایش غزلیات شمس، یادگار سرمست‌ترین ایام و شوریده‌ترین احوال مولانا است، نمی‌توان به ظاهر الفاظ این اثر شگرف، فریفته گشت، بلکه حقیقت را باید از پس زبان تمثیلی و نمادین مولانا دریافت. واژه «جان» و مترادفات آن در متون عرفانی و به ویژه در دیوان شمس تبریزی جلوه‌های متعدد و متنوعی دارد. گاه از جان تحت عنوان «روح»، «نفس»، «سر» «دل» و ... یاد می‌شود. اما منظور از همه‌ی آن‌ها جان است. تحلیل و تبیین جان و مفاهیم رمزی و تمثیلی آن در تحلیل کلی محتوای آثار مولانا، بسیار حائز اهمیت است. آیا مولانا این واژه را همچون «دریا»، «خورشید»، «آسمان» و ... که در آثار خود گاهی رمز و استعاره و نمادی از وجود خداوند می‌داند به صورت انحصاری و در معانی متفاوتی به کار می‌برد؟

در این مقاله، کتاب دو جلدی کلیات دیوان شمس تبریزی اثر مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی، مطابق نسخه تصحیح شده‌ی استاد بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات صدای معاصر، چاپ پنجم، ۱۳۸۸ اساس کار بوده است.

تعاریف مختلف لغوی و اصطلاحی جان

- جان. (۱) بقول هوبشمان از کلمه سانسکریت ذیانه (فکر کردن) است و به قول مولروییوستی جان با کلمه اوستایی گیّه (زندگی کردن) از یک ریشه است. در ادبیات فارسی مترادف روان (روح انسانی) Spirit, anima هم آمده است. نفس، روح حیوانی. (دهخدا، ۱۳۷۷: در زیر کلمه جان) گاهی «جان» به معنای گرمی و عزیز است اگر صفت باشد: (مشیری، ۱۳۷۸: در زیر کلمه جان)

ای رونق جانم ز تو چون چرخ گردانم ز تو گندم فرست ای جان که تاخیره نگرده آسیا

جان [jan به] gyan (!) ۱- روح انسانی، روان، نفس، روح اعظم، حق تعالی، روح مردان کامل، سبزه و گل و ... (معین، ۱۳۷۷: ج ۱، در زیر کلمه جان)

روح، نزدیک ترین مفهوم برای جان

به نظر می‌آید که در میان واژگان تازی نزدیک‌ترین و متناسب‌ترین واژه برای کلمه‌ی فارسی «جان»، واژه‌ی روح باشد. واژه‌های روح، رُوح، ریح، ریحان و مانند آن، از سه حرف اصلی ر - و - ح تشکیل یا به تعبیری مشتق شده‌اند. ریح که در اصل روح بوده، «واو» آن به علت کسره ما قبل به یاء تبدیل شده است.

واژه روح، به معنی جان با ریح، به معنی باد هم ریشه‌اند. این هم‌ریشگی را در دو واژه‌ی تازی نفس به معنی جان و نَفَس، به معنی دم نیز می‌توانیم یافت. (رک: کزازی، ۱۳۷۶: ۱۰۲).

جان از دیدگاه زبان شناسان

همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد هویشمان از زبان‌شناسان مشهور واژه‌ی «جان» را از ریشه‌ی سانسکریت «dhyana» به معنی فکر کردن دانسته است. اما اغلب زبان شناسان از جمله «جوستی» و «مولر» واژه جان را از ریشه اوستایی گیّه «gaya» به معنای زندگی کردن دانسته‌اند و این همان ریشه‌ای است که به شکل «زی» در «زیستن» مانده است. (رک: حاشیه‌ی برهان قاطع، در زیر واژه جان)

جان در غزلیات شمس

غزلیات شمس نیز همانند مثنوی زابیده‌ی اندیشه‌ی بلند مولانا و حاوی آراء و اعتقادات اوست، فلذا واژگان کلیدی و اصطلاحات مشهور عرفانی به کار رفته در آن، عموماً به همان معنایی است که در مثنوی و دیگر آثار مولانا به کار رفته است. از این رو واژه‌ی جان و دیگر کلمات مترادفش تقریباً در غزلیات شمس و مثنوی یکی است. مولانا، خود نیز در اراده‌ی معنا و مفهوم واژه‌ی جان و بسیاری دیگر از اصطلاحات عرفانی، متأثر از افکار عارفان پیش از خود و بویژه عطار بوده است.

۷۲ فصل‌نامه تحقیقات تعلیمی و غنایی زبان و ادب فارسی دانشگاه آزاد اسلامی - واحد بوشهر - تابستان ۱۳۹۴، (ش. پ: ۲۴)
به نظر عطار، جان، صاحبِ مراتبی است و به ظاهر دو نوع دارد: یکی جانِ مادر زاد، یعنی جانی که اعراض بر آن وارد شده و در حقیقت ناخالص است و دیگری، گوهرِ جان که پاک و منزّه از اعراض است:

تو را با جانِ مادر زاد، ره نبود در این دریا کسی این بحر را شاید که صد جانی دگر دارد
(دیوان عطار: ۱۹۱)

مولانا نیز گوهرِ جان را عاری از اعراض و از عالمِ مجردات می‌داند و از حوزهٔ مکان بیرون می‌کشد:

نی نی برو، مجنون برو، خوش در میانِ خون برو
از چون مگو، بی چون برو، زیرا که جان را نیست جا
(غزلیات شمس: ۱۸/۴)

باز به باور عطار، جان، هنگامی قادر است به اصل خویش بپیوندد و «باقی بالله» شود که از اعراض عاری شود، یعنی از زندگی ظاهری بمیرد:

چو جان بمرّد از این زندگانی ناخوش ز خود برید میان خوشی به حق پیوست
میان جشن بقا کرد نوش و نوشش باد زدست ساقی جان ساغر شراب الست
(دیوان عطار: ۱۱۲)

و مولانا هم در ارتباط با همین باور است که می‌گوید:
به خاک پای تبریزی که اکسیرست خاکِ او که جان‌ها یابی از بر وی کنی جانی نثار ای دل
(غزلیات شمس، ۱۳۳۹/۴۹۶)

و:

اگر چه لطیفی و زیبا لقایی به جان بقا رو ز جانِ هوایی
(غزلیات شمس، ۳۳۳۶/۱۲۳۲)

در ابیات فوق از غزلیات عطار و دیوان شمس، جانی که باید قربانی شود، بر نیروی فنا پذیر و میرای زندگی دلالت دارد، (نفس حیوانی) و به تعبیر مولانا جانِ هوایی است و جانِ دوم که در این معامله نصیب عارف می‌شود، گوهری جاودانه و فنا ناپذیر به شمار می‌آید.
مولانا، در غزلیات شمس، روح را مترادف با جان به کار برده است. روح، روان و جان منشأ

حیات و زندگی و باعث تحرک و پویایی است. روح و جان، ازلی، جاودانه و فنا ناپذیر است و آب و گل انسان را معنویت و روحانیتی آسمانی می‌بخشد.

در این مرحله، روح و جان، هر دو جایگاه معنایی واحدی نزد مولانا دارد به گونه‌ای که دارای تصاویری همسان است.

در غزلیات شمس، روح و جان اسیر آب و گل است و خواهان رهایی از وجود گلین و زمینی است. در چنین مواردی جان به آب حیات تعبیر می‌شود و با انوار دین در هم می‌آمیزد و بهره‌مند می‌گردد:

بکش آب را از این گل که توجان آفتابی که نماند روح صافی چو شد او به گل مُرکب
(غزلیات شمس، ۳۰۱/۱۲۳)

روان و جانَت آنگه شاد گُردد کز اینجا سوی تو آید روان آب
(غزلیات شمس، ۲۹۴/۱۲۰)

نفس چو محتاج شد، روح به معراج شد چون در زندان شکست جان بر جانان رسید
(غزلیات شمس، ۱۹۲/۳۳۱)

در غزلیات شمس، واژه‌ی جان در مجموع بیش از ۶۲ بار در معنای روح و مترادف با آن به کار رفته است. با توجه به مأخذ فکری مولانا - که مبتنی بر قرآن و احادیث نبوی است - اگر چه تن، ظرف جان و روح و نیز تجلی گاه آن است اما مانع تعالی و پیشرفت جان بوده و باید از میان بر خیزد.

از آنجا که از دیدگاه مولانا، جان از عالم علوی و بالا است و روحانیتی سرشار دارد، هیچ امر مادی نمی‌تواند او را از جوهره‌ی اصلی‌اش جدا کند، هر چند که این تعینات به شکل جسم، تن، کالبد یا خاک، مرده و جسد در آیند. در هر حال، جان از منظر مولانا گوهری است مینوی که چند صباحی در جسم و کالبد حلول کرده است تا زمینه ساز تجلی روح خدا در وجود مادی آدمی باشد، زیرا به عقیده‌ی مولانا خلقت انسان بر اساس تأویل قرآن است و بین انسان، که جوهر وجودی او روح الهی است و خدا، رابطه‌ی نزدیکی می‌بیند و رسیدن به جان پاک را هدف غایی می‌داند.

اگر آن خودهمین جان است، چرا بعضی گران جان است

بسی جانی که چون آتش دهد بر باد صورت را

(غزلیات شمس، ۶۳/۳۶)

اگر ترک است و تاجیک است بدو این بنده نزدیک است

چو جان و تن ولیکن تن، نبیند هیچ مَر جان را

(غزلیات شمس، ۵۸/۳۵)

مولانا، تن را چون مانعی برای تعالی و پیشرفت می‌بیند و همواره سعی در نفی آن دارد. او جامه‌ی تن را بیرون می‌افکند تا جانش در کنار لطفِ جانان آرام گرفته و صافی شود:

با تو برهنه خوشترم، جامه ز تن برون کنم تا که کنار لطف تو، جان مرا قبا بود

(غزلیات شمس، ۵۵۱/۲۱۱)

تعبیر «جان جهان» نیز در غزلیات شمس، اگر چه به ظاهر استفاده‌ای تمثیلی از نسبت جان و تن برای تبیین چگونگی حضور خداوند در جهان به شمار می‌آید، در اغلب موارد به ویژه در کاربرد خطابی آن، باید صورت تحریف شده‌ای از تعبیر «جان و جهان» باشد که به سبب مسامحه‌ی ناسخان یا ناآگاهی مصححان نسخ خطی، واو عطف آن افتاده است. (رک: پور جوادی، ۱۳۷۵: ۱۶۱-۱۷۸)

برای درستی این مدعا، کافی است به دیوان شمس مراجعه کنیم که تعبیر «جان و جهان» حدود ۶۳ بار تکرار شده است، در حالی که تعبیر «جان جهان» تنها ۹ بار تکرار شده است. وقتی مولوی از «جهان» می‌گوید، مقصودش این جهان مادی نیست بلکه دو جهان و کل کائنات را مراد است؛ جهانی که وسعت و بزرگی آن، قابل درک برای انسان کوچک و حقیر نیست.

ای ز نظر گشته نهران، ای همه را جان و جهان بار دگر رقص کنان بی دل و دستار بیا

(غزلیات شمس، ۳۶/۲۶)

تابش خورشید ازل پرورش جان و جهان بر صفت گل به شکر پخت و پرورد مرا

(غزلیات شمس، ۴۳/۲۹)

مولانا همواره دل را مخزن اسرار حق می‌داند که محل ادراک حقایق و اسرار معارف است.

وقتی که او در غزلیات شمس «جان و عشق» یا «جان و دل» یا «عقل و جان» را همنشین همدیگر می‌گرداند، همه‌ی آنها را پدیده‌های متعالی و سزاواری می‌بیند که شایستگی همراهی یکدیگر را دارند. همه‌ی آنها از دیدگاه زبان رمزی و تمثیلی مولانا، از یک جنس‌اند که می‌توانند با سلامی مُطَیَّب شوند.

ز سلام خوش سلامان بکشم ز کبر دامان که شده است از سلامت دل و جان ما مطیب
(غزلیات شمس، ۳۰۱/۱۲۳)

و یا عشقی که موجب رشد جان است باید همنشین جان باشد:

من عشق خورم که خوش گوار است ذوقِ دهن است و نشوِ جان است
(غزلیات شمس، ۳۷۲/۱۴۸)

چون نور آن شمع چگل می درنیابد جان و دل کی داند آخر آب و گل دلخواه آن عیار را
(غزلیات شمس، ۲۴/۲۰)

ای آفتاب جان و دل، ای آفتاب از تو خجل آخر بین کاین آب و گل چون بست گردجان ما؟
(غزلیات شمس، ۲۹/۲۴)

گفتا چوتو نوشیده‌ای، در دیگ جان جوشیده‌ای از جان و دل نوشش کنم، ای باغ اسرار خدا
(غزلیات شمس، ۳۲/۲۵)

عقل و جان نیز از دیدگاه مولانا باید در یک گستره‌ی معنایی قرار گیرد. زیرا شاعر، عقل را
آلاینده‌ی جان می‌بیند و در جایی دیگر عقل را خراب و مست جان می‌بیند و در چنین حالتی آن
را بسیار خوش و گوارا می‌داند:

جان طرب پرست ما، عقل خراب مست ما

ساغر جان به دست ما سخت خوش است ای خدا

(غزلیات شمس، ۵۱/ ۳۲)

رنج تو بر جان ما بادا، مبادا بر تنت

تا بود آن رنج همچون عقلِ جان آرای ما

(غزلیات شمس، ۱۳۹/۶۵)

۷۶ فصل‌نامه تحقیقات تعلیمی و غنایی زبان و ادب فارسی دانشگاه آزاد اسلامی - واحد بوشهر - تابستان ۱۳۹۴، (ش. پ: ۲۴)
با توجه به آنچه که در مقدمات بحث گذشت، در بسیاری از موارد مولانا نیز در غزلیات شمس، جان را گاه با عقل، مصاحب می‌کند چون آن را هم ردیف و هم معنی با روح، روان، نفس، قلب و جان می‌داند زیرا همه از اموری مجرد و انتزاعی هستند و عقل، مبدأیت کمال نفس است.

جان و برخی دیگر از ترکیب‌های پر بسامد آن در غزلیات شمس

جان و ترکیب‌های مربوط به آن، در غزلیات شمس، انعکاس گسترده‌ای دارد. از آن جا که بررسی رمزی و تمثیلی آن‌ها و اشاره به یکایک این نمونه‌ها در حوصله‌ی این مقاله نمی‌گنجد، در این جا تنها به تعداد اندکی از آن‌ها اشاره می‌کنیم و از مشتاقان این بحث می‌خواهیم تا در صورت لزوم، با مراجعه به فهرستی از این ترکیب‌ها که در ادامه‌ی همین سطور خواهد آمد، بهره‌ی لازم را ببرند.

- **جانا:** (منادا) مرکب از جان و «آ»ی ندا، به معنی عزیز، محبوبا، ای جان (دهخدا، ۱۳۷۷ در زیر کلمه جانا).

چو چنگ شدم جانا آن چنگ تو در وا کن

صد جان به عوض بستان وان شیوه تو با ما کن

(۱۸۶۲/۱)

- **جان پاک:** روح خالص و نا آلوده: روان که به کثافات مادی نیالوده باشد. روح القدوس. (دهخدا، ۱۳۷۷ در زیر کلمه جان پاک).

از برای جان پاک نورپاش و مه و شت ای خدای شمس دین تا نشکنی آمال‌ها

(۱۴۵/۱۰)

جمله‌ی جان‌های پاک گشته اسیران خاک عشق فرو ریخت زر تا برهاند اسیر

(۱۲۹/۷)

جانان: معشوق، محبوب، خوب، روی زیبا، دلکش، شاهد به معنی جان. (دهخدا، ۱۳۷۷: در زیر کلمه جانا).

چون ناز کند **جانان** اندر دل ما پنهان بر جمله سلطانان صد ناز ز سر ما را

(۷۳/۶)

- **جانانه**: مرکب از جانان و «ه» پسوند نسبت و زائد. کنایه از معشوق و مغلوب باشد. مقصود، مراد، یار، عزیز. (دهخدا، ۱۳۷۷: در زیر کلمه جانانه).

جانا به خرابات آی تا لذت جان بینی جان را چه خوشی باشد بی صحبت **جانانه**
(مولوی)

- **جان پرور**: پرورنده روان، روح پرور، آنچه جان را پرورش دهد. (دهخدا، ۱۳۷۷: در زیر کلمه جان پرور).

به آب حسن و بتاب جمال **جان پرور** کز آن گشاد دهان را انار خندان
(۴۸۶/۵)

- **جان جهان**: (ترکیب اضافی اسم مرکب) خطابي است به معشوقه، همچنين به معنی همه چیز، ماده و معنی. (دهخدا، ۱۳۷۷: در زیر کلمه جان جهان).

این جهان روز و شب از خوف و رجا لرزان است
چونک تو **جان جهانی** چو جهان می لرزی

(۲۸۷۶/۳)

- **جان جان**: (ترکیب اضافی اسم مرکب) کنایه از روح اعظم، ذات حق تعالی، طعامی که به ته «دیگ می چسبد». کنایه از حضرت رسول (ص)، آتش تیز، زیرا که خلقت جان یعنی پدر جن از آتش بوده است. (دهخدا، ۱۳۷۷: در زیر کلمه جان جان).

نمونه‌ای از غزلیات شمس:

گفت که **جان جان منم**، دیدن جان طمع مکن

ای بنموده روی تو صورت جان چرا؟ چرا؟

(۵۰/۶)

- **جان سپار**: جان سپارنده، جان دهنده، فدایی. (دهخدا، ۱۳۷۷: در زیر کلمه جان سپار).

۷۸ فصل‌نامه تحقیقات تعلیمی و غنایی زبان و ادب فارسی دانشگاه آزاد اسلامی - واحد بوشهر - تابستان ۱۳۹۴، (ش. پ: ۲۴)
از غزلیات شمس:

خاموش کن که دارد هر نکته توجانی بسپار جان به هر کس چون **جان سپار** مایی
(۲۹۶۴/۱۴)

- **جان سپردن**: مردن، موت. (دهخدا و معین، ۱۳۷۷: در زیر کلمه جان سپرده).
از جان چرا گریزیم جان است **جان سپردن** وز کان چرا گریزیم کان زر است مردن
(۲۰۳۷/۶)

- **جان شیرین**: (ترکیب وصفی اسم مرکب) جان خوش، جان عزیز. (دهخدا، ۱۳۷۷ در
زیر کلمه جان شیرین).

مکن یاد کسی ای جان شیرین که نشناسد خزان را از بهاری
(۲۶۸۵/۸)

- **جان بخشی**: (حاصل مصدر مرکب) حیات بخشی، احیا، عمل جان بخش. (دهخدا و
معین، ۱۳۷۷ در زیر کلمه جان بخشی).
نمونه‌ای از دیوان کبیر:

خیالت می‌رود دردل چو عیسی **بهر جان بخشی** چنانک وحی ربانی به موسی جانب ایمن
(۱۸۴۷/۱۶)

- **جان افزا**: آنچه مدد حیات بود مانند آب حیات و امثال آن، آنچه جان را بیفزاید، نزد
صوفیه بقا را گویند که سالک از آن صفت باقی و ابدی می‌گردد و فنا را بر او راه نبود. (دهخدا
و معین، ۱۳۷۷ در زیر کلمه جان افزا).

نظیر:

تویی شاگرد **جان افزا** طبیعی **انسانی** و **مستدل** افلاطون ننگی
(۲۶۴۹/۶)

- **جان فشاندن**: (مصدر مرکب) جان فداکردن، جان را در راه کسی دادن. (دهخدا و معین،
۱۳۷۷ در زیر کلمه جان فشانده).

- از غزلیات شمس:

امروز ای شمع آن کنم بر نورتو جولان کنم

بر عشق جان افشان کنم چیزی بده درویش را

(۱۵/۱۰)

- **جان‌باز:** جان بازنده، کسی که با جان خود بازی می‌کند و آن را در معرض خطر اندازد، بی‌باک، دلیر، نوعی شتر در تداول بلوچستان و اصل کلمه جمازه عربی همین کلمه است. (دهخدا و معین، ۱۳۷۷ در زیر کلمه جان‌باز).

نمونه از دیوان کبیر:

چو پروانه‌ی **جان‌باز** بسایید بر این شمع چه موقوف رفیقید چه وابسته‌ی بندید

(۶۳۸/۱۱)

دیگر ترکیب‌های جان در غزلیات شمس

در سطور زیر، خواننده می‌تواند جان و دیگر ترکیب‌های مرتبط با آن را که بر اساس حروف الفبایی تنظیم شده است در دیوان شمس تبریزی بیابد.^۹

حرف (آ): آینه جان: (۶۲۶/۴)، (۲۲۴۲/۱) آرام جان: (۳۰۰۴/۱) آهوی جان: (۱۴۴۰/۳)، (۱۴۴۱/۳) و ... آفتاب جان: (۲۹/۴)، (۵۲۲/۵)، (۳۱۰/۷) و ...

حرف (ا): انس و جان: (۱۹۴۰/۷۱)، (۲۱۸۵/۹) و ... اعتبار جان: (۱۸۳۳/۶) استاد جان: (۲۴۶۸/۵)، (۲۵۱۲/۱۰) امید جان: (۲۴۶۸/۵)

حرف (ب): بی جان: (۲۶۱۳/۴)، (۲۶۱۶/۸) بوی جان: (۱۵۱/۱۲)، (۹۵۸/۱)، (۱۶۲۹/۳) بیشه جان: (۱۷۴۹/۴)، (۲۳۶۲/۲)، (۲۵۵۱/۴) باغ جان: (۴۷/۸)، (۵۹/۵)، (۱۲۴/۶) باده جان: (۵۴/۱)، (۱۷۳۸/۵)، (۲۰۶۹/۲)

حرف (پ): پروانه جان: (۱۰۷۶/۵)، (۲۱۰۸/۱۶) پرده‌ی جان: (۱۶۶۴/۱) پالیزجان: (۵۲۹/۲) پُر جان پریده: (۳۰۴۶/۱۸)

حرف (ت): تیغ جان: (۲۸۶۲/۶) تارک جان: (۱۷۹۳/۷) تن و جان: (۲۲۵۵/۹) و ...

۸۰ فصل نامه تحقیقات تعلیمی و غنایی زبان و ادب فارسی دانشگاه آزاد اسلامی - واحد بوشهر - تابستان ۱۳۹۴، (ش. پ: ۲۴)

حرف (ج): جان و دل: (۲۴/۴)، (۱۲۱۶)، (۲۲۸۸/۲)، (۲۵۵۲/۱)، (۳۱۰۱/۱) و ... تن و جان: (۲۲۵۵/۹) و ... جان افزا: (۱۱/۱)، (۹۳۲/۹)، (۲۴۱۳/۶)، (۲۴۷۵/۶) و ... جان جهان: (۲۶۰/۶)، (۳۷۹/۳)، (۲۰۰۹/۳)، (۲۷۰۷/۱۱)، (۲۸۱۵/۷) و ...

حرف (چ): چشم جان (۲۸/۱)، (۱۰۴۲/۱۱)، (۲۴۱۳/۲) ... چمن جان: (۸۸۹/۲) چرخ جان (۲۳۸۷/۱۸)

حرف (ح): حیات جان: (۱۳۰۲/۱۰)، (۱۹۵۰/۷)، (۲۵۵۴/۱) ... حدیث جان: (۳۰۸۰/۸)

حرف (خ): خصم جان: (۱۰۸۲/۱۶)، (۱۶۸۷/۱)، (۱۸۵۳/۲) ... خورشید جان: (۵۲۴/۱)، (۱۳۴۹/۸) ... خروس جان: (۳۰۷۵/۸)

حرف (د): دل و جان: (۱۰۳۹/۴)، (۱۸۹۲/۵)، (۲۱۱۴/۱) ... دریای جان: (۱۷/۱۳)، (۱۷۹۹/۵) ... دست جان: (۷۴۰/۶)، (۳۱۸۳/۱۴) ...

حرف (ذ): ذوق جان: (۲۹۲۵/۴)

حرف (ر): رخ جان: (۳۶۵/۵)، (۲۳۷۸/۱۴) ... راحت جان: (۲۲۸۷/۲)، (۳۰۴۶/۳)

حرف (ز): زخم جان: (۲۵۲۸/۵) زنبور جان: (۲۴۵۲/۶)

حرف (س): سرمه جان: (۴۳/۱۴)، (۲۸۸۷/۶) ساقی جان: (۸۱/۱)، (۲۴۰۲/۱) ... سماع جان: (۱۲۴۱/۶)، (۲۹۴۱/۹) ...

حرف (ش): شراب جان: (۱۰۵۵/۴)، (۱۹۷۱/۱۴) ... شاه جان: (۷۲/۱)، (۸۸۵/۷) ...

حرف (ص): صورت جان: (۱۳۹۳/۱۴)، (۲۵۷۲/۲) ... صوفی جان: (۶۲۴/۶)

حرف (ض): ضمیر جان: (۲۲۳۴/۲)

حرف (ط): طوطی جان: (۵۰۹/۱)، (۱۶۰۰/۵) ... طیب جان: (۱۴۴۷/۱) ...

حرف (ظ): ظلمت جان: (۱۹۶۵/۱)

حرف (ع): عشق جان: (۱۹۴۰/۷)، (۳۱۹۴/۱) عقل و جان: (۱۰۸۲/۳)، (۱۳۸۰/۴)، (۲۴۴۶/۱) ...

حرف (غ): غذای جان: (۲۲۱۲/۱۳)، (۲۲۲۸/۱) غریب جان: (۲۷۶۹/۶)

حرف (ف): فرش جان: (۳۰۳/۳) فرق جان: (۲۵۳۷/۳)

- حرف (ق): قرار جان: (۱۸۳۳/۱)، (۱۹۸۵/۳) ... قشر جان: (۱۸۴۶/۱۳)
- حرف (ک): کعبه جان: (۲۹۵/۲)، (۱۳۰۵/۱) ... کار جان: (۱۸۳۳/۴)، (۲۷۸۱/۱)
- حرف (گ): گوهر جان: (۶۲۱/۵)، (۲۱۷۳/۳) ... گوش جان: (۳۶۷/۱)، (۱۷۸۹/۱) ...
- حرف (ل): لطف جان: (۱۶۲۴/۱۰)، (۲۱۵۲/۱) لذت جان: (۲۳۰۸/۳)، (۲۵۷۶/۱)
- حرف (م): مجلس جان: (۲۹۵/۷)، (۶۵۵/۱) مرغ جان: (۱۸۹/۱۱)، (۵۳۵/۴)
- حرف (ن): نور جان: (۷۴۱/۶)، (۲۲۰۰/۲) نعره‌ی جان: (۲۰۶۳/۳) ننگ جان: (۳۰۷۳/۵)
- حرف (ه): هدهد جان: (۱۲۷۲/۳)، (۱۸۹۳/۵)
- حرف (ی): یوسف جان: (۹۸/۱)، (۹،۱۱۵۳) یار جان: (۱۸۳۳/۷)

نتیجه

از تحلیل یاد شده نتیجه می‌گیریم که مولانا با بهره‌گیری از ذهن و زبان تمثیلی خود در غزلیات شمس و با بهره‌گیری از کلام حکما، فلاسفه و عرفای اسلامی و نیز با تکیه بر قرآن کریم، به عنوان یک شاعر عارف، واژه‌ی جان را معادل و مترادف روح و روان آورده است. او جان را منشاء حیات و زندگی و باعث تحرک و پویایی می‌داند. مولانا جان را از قید و بندها می‌رهاند و از عالم طبیعت فراتر می‌برد، با این تفاوت که فلاسفه روح را با عقل کل اینهمانی می‌دارند. مولانا جان را همواره در تضاد با تن می‌داند و با گرفتاری در قفس جسمانی، سعی در آزادی آن دارد. در طرحی دیگر آن را با عقل، دل، سر، زجاجه ... یکی می‌داند. زیرا همه‌ی اینها را امور مجرد و انتزاعی فرض می‌کند.

در مطالعه‌ی دیوان کبیر می‌توان دانست که شمس تنها فریاد مولانا آورد که هستی راستینش در گرو نیستی است. پس مولانا با سفر از خویشتن، می‌خواهد با یاری مرغ جان، از زمین تن بیرون رود و راه به آسمان جان و ژرفای ناخودآگاه ببرد. آنچه برای او ثابت، جاویدان و با ارزش است، گسترش روح در این روایت تمثیلی است و همین موضوع، مولانا را از سایرین ممتاز می‌کند. در واقع، غزلیات شمس روح گسترده‌ی مولانا است با رنگ‌های گوناگون که برق جانش در آنها منعکس شده است.

یادداشت‌ها:

۱- شماره سمت راست بیانگر بیت و شماره سمت چپ نشانگر شماره غزل می‌باشد.

منابع و مأخذ

۱. تبریزی، محمدحسین بن خلف، (۱۳۷۶)، برهان قاطع، با اهتمام محمد معین، تهران: امیرکبیر، چ ششم.
۲. پور جوادی، نصراله، (۱۳۷۵)، جان و جهان کیست یا چیست؟، مجله معارف، شماره ۲، دوره ۱۳، مرداد - آبان.
۳. دهخدا، علی اکبر، (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، تهران: دانشگاه تهران.
۴. عطارنیشابوری، فریدالدین، (۱۳۷۵)، دیوان، با تصحیح و مقابله‌ی سعید نفیسی، تهران: سنایی، چ هفتم.
۵. کزازی، میرجلال‌الدین، (۱۳۷۶)، پرنیان پندار (مجموعه مقالات)، تهران: روزنه.
۶. معین، محمد، (۱۳۷۷)، فرهنگ معین، تهران: امیرکبیر، چ دوازدهم.
۷. مولوی، جلال‌الدین محمد، (۱۳۸۸)، غزلیات شمس، دو جلدی، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران: صدای معاصر، چ پنجم.

